

هو العليم

شرط تعلق حکم بر مکلف و مستحیل بودن حکم به

ارتداد در صورت عدم عناد (1)

سلسله دروس خارج فقه - ارتداد - جلسه سیزدهم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در جلسات قبل عرض شد که اساس تکلیف بر محوریت عقل است. عقل به معنای قوه ممیزه و مشخصه حق از باطل است. بر این اساس اگر فردی از نقطه نظر قوه عاقله دچار ضعف باشد، از دایره تکلیف خارج می شود یا کسی که ضعف او به حدی است که نمی تواند آن طور که باید و شاید مصالح و مفاسد خود را تمیز دهد، چنین شخصی هم از نقطه نظر تکلیف در محدودیتی قرار می گیرد.

علم و جهل دو مشخصه برای تعلق و عدم تعلق تکلیف

روی این حساب، علم و جهل دو مشخصه برای تعلق و عدم تعلق تکلیف می باشند؛ علم در مقام تنجز و فعلیت تکلیف و جهل در مقام انشاء.

شرط تعلق حکم بر مکلف

جاهل در مقام انشاء مکلف است، در مقام تنجز تکلیف مکلف نیست. و همان طور که برای تعلق حکم بر موضوعی تحقق آن موضوع شرط است، برای تعلق حکم بر مکلف موضوعیت علم او هم شرط خواهد بود. در این باب آیاتی از قرآن کریم هست که دلالت بر مطلوب دارند.

معنای وسع در آیه شریفه ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾

یکی از آن آیات ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾^۱ یا ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَىٰهَا﴾^۲ «وسع» در اینجا فقط به معنای قدرت ظاهر نیست بلکه معنای عام و شمولی نسبت به قدرت ظاهری و نسبت به مدرکات عقلی و مدرکات علمی برای تعلق تکلیف دارد. ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ یعنی تکلیف براساس مقدار معرفت و قدرت بر حکم تعلق می گیرد یا بر مقدار قدرت و توان ظاهری برای انسان پیدا می شود.

روی این اصل، آن مطلبی که ما عرض کردیم که موضوع برای تکلیف، اول: عقل و علم به احکام و دوم: قدرت بدنی و قدرت ظاهری است، در این آیه جای خود را پیدا می کند. ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ یعنی هر تکلیفی که به هر نفسی تعلق بگیرد به میزان و مقدار وسعت او است. اول: وسعت عقلانی و مقدار سعه عقلانی و علمی که دارد دوم: به مقدار ظرفیت و توان و قدرت جسمانی که دارد. البته ما خیلی

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶.

۲. سوره طلاق (۶۵) آیه ۷. معادشناسی، ج ۳، ص ۵۶:

«خداوند به صاحب نفسی تکلیف ننموده است مگر به مقداری که از قدرت و توان به او عنایت نموده است.»

روی این آیه بحث نمی‌کنیم، فقط همین‌طور به‌نحو اجمال می‌گوییم چون مطلب زیاد است. فقط از باب اینکه این ادله، ادله‌ای هستند که تعلق و عدم تعلق تکلیف را نسبت به مورد برای ما بیان می‌کنند.

آیه دیگر ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَّا آتَتْهَا﴾ است؛ خداوند به آن مقداری که به مکلف اعطا نموده است تکلیف می‌کند. بحث در این است که اگر مکلفی نسبت به قضیه‌ای شک داشت یا علم او به میزان محدودی بود، برای وصول به نفس‌الامر و واقع به همان مقدار به او تکلیف تعلق می‌گیرد. اما اگر در یک مورد برای او شک پیدا شد، این شک از حدود ﴿مَّا آتَتْهَا﴾ خارج است. اگر برای مکلفی نسبت به قضیه‌ای تردید پیدا شد، خارج از حدود ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَّا آتَتْهَا﴾ است؛ چون ﴿مَّا آتَتْهَا﴾ یعنی به آن میزان و محدوده علمی، تکلیف هست و وقتی که در اینجا علم نداشته باشد و براساس تردید باشد، تکلیفی هم در اینجا نیست. یا اینکه تردید ندارد بلکه علمی را که براساس مقدماتی به‌دست آورده است، در یک محدوده خاص است، ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَّا آتَتْهَا﴾ شامل این موارد خواهد بود، به‌خاطر اینکه مسئله و آنچه که مدار برای تکلیف و عدم تکلیف است، نتیجه‌ای است که بر ترتیب مقدمات از سلسله وصول مدرکات عقلیه برای مکلف پیدا می‌شود. همان‌طور که ممکن است مکلف از ترتیب مقدمات به این نتیجه برسد و مصداق ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَّا آتَتْهَا﴾ شود، همین‌طور ممکن است با ترتیب مقدماتی به نتیجه خلاف برسد و نتیجه در اختیار مکلف نخواهد بود، همان‌طور که خود مقدمات براساس ذهنیات و شرایط و جوانب ممکن است در ذهن مکلف تصور پیدا کنند.

نقش اساسی شرایط و جوانب، میزان ذهنیت و بصیرت مکلف در تشکیل مقدمات

بنابراین شرایط و جوانب و میزان ذهنیت و بصیرت مکلف در تشکیل مقدمات نقش اساسی دارد - این یک مسئله است - و به‌واسطه مقدمات نتیجه بر آن مترتب خواهد بود و آن در اختیار مکلف نخواهد بود.

بنابراین با توجه به این قضیه و با توجه به این مقدمات و نتیجه‌ای که مترتب بر این مقدمات می‌باشد، عملاً مستحیل است که ما حکم کنیم بر اینکه تکلیفی بر مکلف تعلق بگیرد و مصداق ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَّا آتَتْهَا﴾ در اینجا خواهد شد؛ چون این عدم تکلیف که الآن بر این مکلف آمده است به‌واسطه نتیجه مترتبه بر مقدمات است و چون نتیجه تابع احسن مقدماتین است بنابراین حکمی هم که بر نتیجه مترتب است تابع احسن مقدماتین خواهد بود و چون آن مقدماتین یا مقدمات، معلول و منشی از عوامل خارجی، تجربیات، ذهنیات و یک سری مسائلی هستند که بسیاری از آنها در اختیار مکلف نیستند، لذا نمی‌توان حکمی را بر او بار کرد.

من‌باب‌مثال مکلفی به‌هیچ‌وجه من الوجوه سفور (برهنگی و بی‌حجابی) را منافی با عفت نمی‌بیند چون در فرهنگ است که بی‌حجابی را یک حق طبیعی و یک مسئله عادی برای ابراز و اظهار در جامعه می‌بیند و

واقعاً این طور در این فرهنگ بار آمده است و کسی هم نبوده که با او بحث و صحبت کند، بنابراین اگر مثلاً گفت: حجاب جزء ضروریات دین نیست و اصلاً بی حجابی جزء دین است، براساس چه معیاری ما حکم به کفر او کنیم؟! نمی توانیم حکم به ارتداد کنیم و او را اعدام کنیم، چون فرهنگ و ثقافتی که این مکلف در آن ثقافت و فرهنگ تربیت شده است، سفور را منافی با عفت و دین نمی بیند تا اینکه بخواهد عمل برخلاف دین انجام دهد.

پس روی این حساب اگر موضوعی برای مکلف محقق شد و آن موضوع براساس عدم وصول و عدم بلوغ به یک حقیقت و حکم شرعی و تشریعی بود، مصداق ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَّا آتَتْهَا﴾ خواهد بود و اصلاً در اختیار او نیست، اصلاً نمی داند که چه انجام دهد و شک و تردید از مسائلی هستند که ممکن است برای خیلی از افراد پیدا شوند.

ما در تاریخ موارد زیادی دیده ایم که برای بسیاری از افراد حتی از اهل علم، مسائلی حتی شبهات توحیدی و اعتقادی پیدا شده است. اینها در عدل خدا شک کرده اند و اصلاً در مسائل توحید و تجسیم و امثال ذلک شک کرده اند. ما که نمی توانیم به صرف این شک، حکم به ارتداد کنیم! این مصداق ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَّا آتَتْهَا﴾ در اینجا خواهد بود به جهت اینکه شک در اختیار انسان نیست.

معنای شک

شک یک پدیده و حادثه و نظره ای است که برای ذهن پیدا می شود؛ حالا یا آن نظره می آید و عبور می کند و می رود یا اینکه آن نظره می آید و ثابت و مستقر می ماند، درعین حال مکلف هیچ گونه اختیاری نسبت به ورود این نظره و فکر و تخیل ندارد. با توجه به اینکه شرایط و جوانب در اینجا برای این شکوک و یا مطالبی که ممکن است برای مکلف در اینجا پیدا شوند نقش اساسی دارند لذا ما چطور بگوییم که مصداق موضوع ارتداد برای این شخص در اینجا محقق است؟!

و اُضِفْ عَلَى ذَلِكُ که ما ورود خاطرات و افکار را منتهی به سلسله العلل می دانیم و این افکاری را که برای انسان پیدا می شوند منتهی به سلسله العلل می دانیم و به واسطه این افکار است که شخص دارای حالات مختلفی خواهد بود و نظرات مختلفی به خود می گیرد.

مستحیل بودن حکم به ارتداد در صورت عدم عناد

بنابراین اصلاً به طور کلی می توانیم بگوییم: «در جایی که مسئله عناد مطرح نباشد، حکم به ارتداد نه تنها شرعاً بلکه عقلاً مستحیل است». اگر شخصی از روی ادله و مقدماتی که بسیاری از آنها در اختیار انسان نیستند، حکم به قضیه ای کند و ما بخواهیم صرفاً حکم به ارتدادش کنیم و متعاقباً احکام ارتداد را بر او بار کنیم [این مطلب عقلاً باطل است].

یکی دیگر از آن ادله و آیاتی که در قرآن هست آیه ﴿قُلْ فَلِلَّهِ آلُ حُجَّةٍ آلُ بَلَاةٍ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَىٰكُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۱ است. حجت را با «لام اختصاص» متعلق به «الله» می‌داند یعنی حجت اختصاص به «الله» دارد. ﴿فَلِلَّهِ آلُ حُجَّةٍ آلُ بَلَاةٍ﴾ به نفع خدا و برای خدا است، حجت و آن دلیلی که دلیل بالغ است به خدا اختصاص دارد؛ یعنی آن احکامی که مترتب بر تکلیف می‌باشند باید بر حججی مترتب باشند که در آن حجج خلل و نقصی وارد نشود.

من باب مثال اگر در بعضی از مواقع نقصی بر این وارد شد، احتمال خلافی در اینجا وجود داشت، اختصاص حجت به الله در اینجا منتفی خواهد شد. حجت در اینجا به مکلفین هم تعلق می‌گیرد. اگر مکلف بگوید که من با این دلیل و روایت این حکم را پذیرفته‌ام یا با این ظهور علمی و فرهنگی و تربیتی این مطلب را پذیرفته‌ام و فکر کرده‌ام و عقل من ضرورتی برای خلافتش در اینجا پیدا نکرده است و به عبارت دیگر امکان خاص را در اینجا برای این قضیه احراز کرده‌ام یا اینکه در اینجا امکان عام را در ناحیه ثبوت احراز کرده‌ام، در این صورت اختصاص حجت به الله منتفی خواهد شد چون فقط حجت را به الله اختصاص داده است، یعنی دلیل و برهان مختص به الله است، حجت ملزومه و مُنجزه اختصاص به الله دارد، یعنی اگر الله بخواهد شخصی را عقاب کند آن شخص به هیچ وجه من الوجوه نباید حجت مخالفه با حجت الله داشته باشد، اگر داشته باشد اختصاص حجت به الله در اینجا منتفی خواهد شد چون مکلف هم حجت و دلیل دارد.

بنابراین در حجتی که خداوند می‌آورد نباید تطرُّق احتمال باشد بلکه دلیلی که خداوند متعال به واسطه آن مکلفی را عقاب می‌کند من جمیع الجهات، نباید احتمال خلاف در آن نباشد و با این دلیل معارضه نشود، و ما می‌بینیم که احتمال خلاف در اینجا هست. این هم یکی دیگر از آیات بود.

البته ممکن است که آیات دیگری هم بر این مسئله دلالت داشته باشند ولی فعلاً این مقدار بیان شد؛ مثلاً آیه ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۲ که می‌تواند در اینجا مورد برای دلالت قرار بگیرد و یا ﴿إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُواْ آلِ بَابِ﴾^۳ که می‌تواند به مقدار بُب و به مقدار عقل در اینجا تذکر پیدا شود. به آن مقداری که عقل یا علم وجود ندارد، به آن مقداری که تذکر پیدا نمی‌شود یا آیاتی که به میزان عقل و فهم دلالت می‌کنند، در اینجا عقاب و ثواب هست، تمام اینها به جای خودشان محفوظ است و شاید بعداً هم متذکر شویم، ما فقط تیتروار بیان کردیم.

۱. سوره انعام (۶) آیه ۱۴۹.

۲. سوره زمر (۳۹) آیه ۹. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۱۸۷:

«بگو: آیا یکسان می‌باشند کسانی که میدانند و کسانی که نمی‌دانند؟!»

۳. سوره رعد (۱۳) آیه ۱۹؛ سوره عمران (۳) آیه ۷.

حدیث رفع، مورد قبول فریقین

مطلب دیگر روایت بسیار مهم حدیث رفع است. حدیث رفع از روایاتی است که سندش جای شک و شبهه‌ای ندارد و مورد قبول فریقین است، عامّه^۱ و خاصّه حدیث رفع را بیان کرده‌اند. از فقرات حدیث رفع، «رُفِعَ مَا لَا يَعْلَمُونَ» است. حالا عرض می‌شود که «رُفِعَ مَا لَا يَعْلَمُونَ» به چه مواردی می‌خورد. دو تقدیر برای آن بیان شده است؛ «رُفِعَ مَا لَا يَعْلَمُونَ» یا «رُفِعَ حُكْمُ مَا لَا يَعْلَمُونَ» یعنی حکمی که نمی‌دانند، «حکم» در اینجا محذوف است، همان‌طور که بعضی‌ها گفته‌اند و در بعضی از نسخ هم هست. بنا بر هر دو جهت، چه شبهات حکمیه باشد که جهل به حکم بخورد یا شبهات موضوعیه باشد که جهل به موضوع بخورد، در هر دو صورت این روایت شامل مانحن‌فیه خواهد بود؛ به جهت اینکه اگر این حدیث رفع مربوط به شبهات حکمیه باشد، - اگر نگوییم - بالکلیه - بسیاری از این مسائل یا مبانی اعتقادی جزء احکام هستند یا احکام اعتقادی هستند یا احکام فعلی و عملی و جوارحی هستند، در همه اینها جهل به موضوع لَعَلَّةً مِنْ أَيْ عِلَلِ فرقی نمی‌کند و در اینجا شامل حدیث رفع خواهند بود. بنابراین اینکه فرمودند که عقاب بر این بار می‌شود، حالا چه عقاب اخروی و چه توابع دنیوی آن از کفارات و امثال ذلک و چه احکام مترتبه بر این **إِلَّا مَا خَرَجَ بِالذَّلِيلِ**، در صورت علم به موضوع یا حکم است.

بیان بعض مصادیق احکام مترتبه بر علم

احکام مترتبه بر علم مانند حلیت، حرمت، نکاح و امثال ذلک. اگر شخصی بداند که الآن این زن در عدّه است و او را خطبه کند یا اینکه جاهل باشد که زن در عدّه است، باهم فرق می‌کنند؛ حرمت مؤبد یا عدم مؤبد برای او می‌آید. یا اینکه در مورد تذکیه و عدم تذکیه علم داشته باشد یا جهل داشته باشد و همین‌طور به بسم الله یا به استقبال قبله و امثال ذلک که علم در آنجا دخالت دارد، آن احکام مترتبه بر علم، برای جهل به حکم نمی‌آیند و در آن فرض نمی‌شوند. یا این‌طور بگوییم که در اینجا جهل به موضوع، مورد این حدیث قرار گرفته است؛ یعنی «رُفِعَ عِلْمُ الَّذِي لَا يَعْلَمُونَ»، انسان آن مورد و موضوع را نداند، در اینجا دوباره مسئله فرقی نمی‌کند زیرا چه بسا ممکن است که جهل به حکم و تشکیک در یک حکم از تشکیک در موضوع باشد؛ یعنی چون موضوع برای او محقق نیست لذا حکم شک و جهل پیدا می‌کند. اگر واقعاً آن موقعیت و موضوع در خارج برای شخص محرز باشد و به تمام خصوصیات و جوانب برسد، در این صورت جهل به حکم هم ندارد. ممکن

^۱ . مسند أحمد، ج ۲، ص ۴۶۱:

«عن أبي ظبيان أن علياً رضي الله عنه قال لِعُمَرَ رضي الله عنه: **«يا أمير المؤمنين، أما سمعتَ رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: رُفِعَ الْقَلَمُ عن ثلاثة: عن النائم حتى يستيقظ، وعن الصغير حتى يكبر، وعن المبتلى حتى يعقل.»**

است که عدم احراز آن موضوع به واسطه عدم وجود دلیل باشد یا به واسطه وجود دلیل مخالف و مقابل باشد، بنابراین این موضوع در اینجا دوباره مورد خطاب «رُفَعَ مَا لَا يَعْمَلُونَ» است.

موارد شمول حدیث رفع

بناءً علیٰ هذا اگر شخصی واقعاً علمی را که برای استنباط حکم و برای اعتقاد به یک حکم ضروری کافی است نداشته باشد شامل حدیث رفع خواهد بود و عواقب آن بر او بار نمی‌شوند و احکام مترتبه بر عناد و مترتبه بر علم - علم به معنای اعتقاد - هم بر او بار نمی‌شوند؛ یعنی حکم کفر، نجاست، افتراق زوجه و تقسیم میراث و اموال بر او بار نمی‌شوند چون تمام این احکام بر علم مترتب هستند. این موارد شامل «رُفَعَ مَا لَا يَعْمَلُونَ» هستند. اگر واقعاً شخصی به نظر خودش براساس یک اعتقاد صحیح و ترتیب مقدماتی که برای او تمام باشند یا مقدماتی که برای او تمام نباشند الا اینکه احتمال جدی برای وجود حکم مخالف با حکم ظاهر **بَيْنَ النَّاسِ** و **بَيْنَ الْعَرَفِ** وجود داشته باشد، در این صورت او مصداق برای جهل نسبت به حکم واقعی قرار می‌گیرد و «رُفَعَ مَا لَا يَعْمَلُونَ» برای او در اینجا واقع می‌شود و صدق می‌کند.

معنای اکراه در فقره «وُضِعَ مَا أُسْتُكِرْهُوا عَلَيْهِ»

از فقرات دیگر این روایت که می‌توانیم از آن استفاده کنیم «وُضِعَ مَا أُسْتُكِرْهُوا عَلَيْهِ» است. البته آنچه بیان شده است معنای اکراه ظاهری است، یعنی مکرهی به معنای اکراه فاعلی و مکرهی وجود داشته باشند و هم چنین مورد اکراهی وجود داشته باشد. من باب مثال شخصی را بر اجرای عقدی اکراه می‌کنند یا بر افطار صوم اکراه می‌کنند یا بر عمل دیگری مثل قتل و امثال ذلک اکراه می‌کنند، در اینجا «وُضِعَ مَا أُسْتُكِرْهُوا عَلَيْهِ» صدق می‌کند، احکام مترتبه بر اختیار مانند «رُفَعَ مَا اضْطَرُّوا إِلَيْهِ» برای این مکره بار نمی‌شوند. حالا اگر ما این اکراه را به معنای الزام دانستیم، الزامی که مکلف بآیة تحوکان ملزم است بر اینکه راهی را برود، در این صورت نمی‌توانیم این فرد را مرتد بدانیم. یعنی اگر مکلف در شرایطی واقع شد که واقعاً حالت او حالت اکراه بود یعنی به نحوی مقدمات برای او ترتیب داده شدند و مسائل برای او تحقق پیدا کرده‌اند که این شخص خود را به طور عجیبی در یک محصله، تشکیک فکری و تردید اعتقادی دانست و **لَا جَزَمَ** و **لَا مَحَالَ** راهی را اختیار کرد، او هم داخل در این حکم خواهد بود.

قضیه‌ای را در اینجا سراغ داریم که می‌توانم بگویم که مصداق برای این مورد است. یکی از همین افراد که او را می‌شناسم به آمریکا رفته بود، با یک دختر آمریکایی مسیحی ازدواج کرده بود و آن دختر مسلمان شده بود و سه پسر و دختر هم از او داشت. اتفاقاً سید هم است و همه بچه‌هایش هم سید بودند. این شخص به جایی مسافرت می‌کند و وقتی که برمی‌گردد، می‌بیند که زنش در منزل نیست [بعد از اینکه قضیه را بررسی می‌کند] متوجه می‌شود که این زن دوباره نصرانی شده است. خلاصه، در عین اینکه این زن واقعاً شوهرش را

دوست داشت، - خود این شخص (شوهر این زن) این قضیه را برای من نقل می‌کرد و می‌گفت که این زن عجیب گریه می‌کرد! - ولی والدین و قوم و خویش‌هایش چنان او را از عقاب ترسانده بودند که این عقاب بر او غلبه کرده بود یعنی این حالت خوف از عقاب موجب شده بود که حتی شوهرش را هم رها و ترک کند. این همان جهت اکراه است. «وَضِعَ مَا أَسْكَرَهَُا عَلَيْهِ» یعنی افراد طوری با بیانات و خصوصیات مختلف ذهن او را در اشغال خودشان در می‌آورند که مکرهاً - اکراه به معنای عدم اختیار نیست بلکه غلبه و ساوس و غلبه کلمات طوری باشد که این فرد را از دین برگرداند - از دین برمی‌گردد لذا او هم مصداق برای ارتداد نخواهد بود.

وقتی که این شخص قضیه را برای افراد شرح داده بود، آنها گفته بودند که این زن از تو جدا است و احتیاج به طلاق هم ندارد. اتفاقاً این جوان قضیه را جلوی مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - بیان می‌کرد. البته ایشان صحبت نکردند، من گفتم: با این خصوصیتی که این جوان الآن تعریف می‌کند اصلاً معلوم نیست که این زن نصرانی شده باشد بلکه ذهن و فکر این زن در یک محاصره قرار گرفته است به نحوی که خوف بر او غلبه کرده است، لذا باید اجازه داد تا مقداری زمان بگذرد و جریانات عبور کند و خوف کم‌کم از بین برود و آن وقت با او صحبت کرد. اما محکمه حکم به ترک و باطل شدن انتساب او کرد، انتساب به زوجیت را در ایران باطل کردند و گفتند که او هم ازدواج کند. ظاهراً او هم ازدواج کرد. چون شرایط مناسبی برای او نبود که دوباره کسی با او صحبت کند و مثلاً بگوید که چه اشکالی دارد که نصرانی باشی، کسی نگفت که مسلمان شوی، همان نصرانی که هستی باش، حالا بعضی از این احکام را خواستی قبول کن، بعضی از اینها را قبول نکن؟! آرام آرام بعد از مدت زمانی قضیه را برای او روشن کند، با توجه به اینکه او زن هم بوده است.

این فقره از روایت هم از آن فقراتی است که می‌شود برای این مسئله مورد تأمل قرار بگیرد که اکراه فقط یک عمل خارجی مکره نیست که مثلاً یک فعل خارجی و جوارحی در اینجا مورد نظر باشد بلکه اگر یک شخص در یک اکراه اعتقادی قرار گرفت به طوری که اختیارات و اراده و جزم از او سلب شد مشمول حدیث رفع خواهد بود.

این حدیث هنوز جای بحث دارد که إن شاء الله جلسه آینده عرض می‌کنم.

سخت بودن اثبات ارتداد

تلمیذ: افرادی از مسلمان‌ها که در کشورهای غربی زندگی می‌کنند و در آنها شک و شبهه‌ای ایجاد می‌شود، آیا مشمول این حدیث می‌شوند؟
استاد: بله، آنها هم همین‌طور هستند.

تلمیذ: آیا اثبات قضیه ارتداد هم مثل قضیه زنا خیلی سخت است؟

استاد: بله، مؤید ما هستید. عرض می‌کنم که اثبات ارتداد به این آسانی نیست، خیلی سخت است!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد